



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و نود و هشتم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۹۰۲ غزل ۱۷۴۶
موضوع: آموزه هایی از برنامه ۹۰۲

☀️ به نام خداوند عشق ☀️

بر آن شده ست دلم کاتشی بگیرانم
که هر که او نمرد پیش تو، بمیرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶

آموختم که:

برای روشن شدن شمع حضور درونم متعهدانه با مرکز عدم قدم بردارم و هم خودم در این راه کوشش و تلاش کنم و هم از زندگی، کمک و یاری بطلبم.

☀️ آموختم که:

من ذهنی همیشه همراه من است و باید فضا را باز کنم و بدانم که من ذهنی چراغ ناقصی است که می توانم به وسیله آن شمع حضورم را که به صورت خورشید از مرکز عدم بالا می آید را روشن سازم. چرا که اندازه آن بی نهایت است و می تواند مرا بی نهایت فضاگشا نماید.

☀️ آموختم که:

اگر فضاگشاییم راستین باشد و تسلیم واقعی شوم و فضای درونم گشوده گردد، به جای فضای گشوده شده چیزهای فانی را نگذارم، بلکه عوض این لحظه چیزی از جنس حضور را قرار دهم که مرا به زندگی و خداوند نزدیکتر می کند و سجده حقیقی او را که همان یکی شدن با خداوند است را به جا آورم.

☀️ آموختم که:

با فضاگشایی اصیل و راستین کمان عشق و زنده شدن به زندگی را می توانم آن چنان بکشم که عقل من ذهنی را عقیم و ساکت گردانم، که من ذهنی متوجه شود که عقلش به درد نمی خورد.

☀️ آموختم که:

در من ذهنی نااصل کار، فراموشکار می شوم و سطح هوشیاری حضورم به شدت پایین می آید. و این خود مرا ناسپاس و قدر شناس می کند که از شادی بی سبب و چیزهایی که زندگی در این لحظه ارائه می دهد که می توانم با مرکز عدم و فضاگشایی به عسل تبدیل کنم، نتوانم استفاده نمایم. و به جای آنها خوشی های کاذب همانیدگی ها را جایگزین می سازم.

☀️ **آموختم که:**

به خاطر ناسپاسی‌هایم روزن و نور الهی را به سویم می‌بندم که نمیتوانم شمع حضورم را روشن سازم و مرا نسبت به خداوند و زندگی ناسپاس می‌گرداند.

سوره عادیات، آیه ۶
همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.

☀️ **آموختم که:**

این بی‌شکری و ناسپاسی مال من ذهنیست که بسیار شوم است و مرا دچار اتفاقات بدیمنی می‌کند، چرا که بی‌شکری تا اعماق دردهایم فرو می‌رود و از ابزاری که زندگی در اختیارمان قرار داده است، مانند: فضاگشایی و دستیابی به مرکز عدم و استفاده از خرد زندگی، دورم می‌سازد.

☀️ آموختم که:

اگر توکل کنم، ذهنی نباشد و فعالانه فضا را باز و روی خود کار کنم و از آن فضا فکر و عمل و تکیه بر جبار زندگی و خداوند، که می خواهد مرا از محدودیت ذهنی نجات دهد و به بی نهایت خود زنده گرداند.

☀️ آموختم که:

بی حرکتی و بی پویایی مرا بی شکر و بی صبر می کند و پای جبر تنبلان را به زندگی ام وارد می سازد و مرا مریض که جرأت و شهامت هر گونه تحرک و پویایی را از من می گیرد و دچار خرافاتی از این قبیل که من نمی توانم تغییر کنم، چرا که زن خانوادگی ام یا پدر و مادرم مرا اینگونه تربیت و بزرگ کرده اند، در حالی که چالش برای هر شخصی وجود دارد و هر کسی دارای چالش خاص خود می باشد.

☀️ آموختم که:

درست در مرحله ناامیدیست که متوجه می شوم خدایی وجود دارد و در بی مرادی آدم ناامید می شود.

و این ها همه راهنمای های بهشت الهی است که به من یادآوری می کند، که به اندازه کافی سعی نکرده ام و عملکردم ضعیف بوده است، و فضای گشوده شده مستلزم تامل و فضاگشایی و درد کشیدن و پرهیزهای هوشیارانه زیادی است و این حدیث پیامبر را همواره به یاد داشته باشم که:
"بهشت در سختی ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات."

☀️ آموختم که:

هر آسانی با سختی به دست می آید پس ناامید نشوم و هوشیارانه مواظب پرهیز و کارکردن هایم باشم، چرا که من ذهنی از هرگونه فرصتی برای ناامید شدن و از دست کشیدنم استفاده می کند.

☀️ **آموختم که:**

اگر آسایش و شادی بی سبب زندگی را می خواهیم باید من ذهنی را بشکافم و نسبت به آن بمیرم، تا از خلوص فضای باز شده به صورت خالص خداوند و خورشید درونم تابان شود، نه از روی آلودگی های من ذهنی.

☀️ **آموختم که:**

ذکر خداوند کار هر اوباش نیست و بازگشت به سوی خداوند و توبه به درگاه او هم کار هر قلاش نیست. ذکر خداوند این است که لحظه به لحظه مرکز را عدم و فضاگشا سازم و از جنس زندگی و خداوند تا هوشیاری بر روی هوشیاری اولیه خود منطبق گردد و صداقت و تعهد را در من به وجود آورد نه اینکه مرتب زبانی خدا خدا بگویم و تبدیلی در من صورت نگیرد.

☀️ آموختم که:

اگر هوشیاری جسمی را که بر حسب همانیدگی ها چیزها را می نگرم را رها کنم، هوشیاری نظر و دید خداوند و زندگی را پیدا خواهم کرد.

☀️ آموختم که:

به پادشاهی و سلطنت من ذهنی از جمله ناز کردن به مقام علمی و موقعیت اجتماعی و خانوادگی و یا ثروت‌های مادی فخر نفروشم، بلکه با مرکز عدم فقیر باشم، و وقتی که به درونم نگاه می کنم چیزی از همانیدگی ها در من وجود نداشته باشد.

☀️ آموختم که:

همه انسان ها فقط یک اسم دارند و آن هم نمی دانم است و این من ذهنیست که مرا دچار می دانم‌های توهمی خودش می سازد.

☀️ آموختم که:

مانند فرشتگان بگویم که مرا هیچ علم و دانشی نیست جز آموزش‌هایی که زندگی در هر لحظه با چالش‌ها و رویدادهایش در وجودم جاری می‌سازد و مرا به فضا‌گشایی و تسلیم واقعی و کار کردن‌های فعالانه وا می‌دارد که در لحظه جاری شوم.

☀️ آموختم که:

در حالت مراقبه و تمرکز روی خود با فضا‌گشایی همراه با زاری و لطافت از خداوند کمک و یاری بطلبم، و به او بگویم که من هیچ چیزی یاد ندارم و نمی‌دانم و تو بگو: که من چه کاری می‌توانم انجام دهم.

☀️ آموختم که:

به آفتاب نگاه کنم که پادشاهی اش موقت است و یک روزه غروب می کند و به ماه نگاه کنم که می گدازد و کوچک و کوچک تر می شود، تا از آن طرف خورشید طلوع نماید و سه روز هم به محاق می رود و ناپدید. من هم باید در من ذهنی ذوب شوم و مدتی روی خود کار کنم تا اعتبارات دروغینی را که در میان مردم به دست آورده ام را آهسته آهسته از بین ببرم تا ماه شب چهارده ام طلوع کند.

☀️ آموختم که:

از همین لحظه شروع کردن بهتر است از ایده آل شروع کردن است که بعداً بخواهد صورت بگیرد. بنابراین از همین حالا شروع می کنم. چرا که از سن ۴۰ سالگی به بعد مرز پختگی روحی و روانی من است و پخته به عشق می شوم و عشق را در درونم پرورش می دهم.

☀️ **آموختم که:**

خمیر و سرشت مرا خداوند درست کرده است و خودش هم با چالش‌های مختلفی که روزانه برایم به وجود می‌آورد آن را ورز می‌دهد تا مرا پخته جهان هستی گرداند.

☀️ **آموختم که:**

اگر خمیر مایه‌ام را تأیید و تعریف و توجه و زیاده‌خواهی‌های همانیدگی‌ها و گدایی محبت از دیگران و گرفتن فرم‌های ذهنی چیزها را قرار دهم، نان و شیرازه وجودم فطیر خواهد شد و خداوند نمی‌تواند در من ساکن شود و با برکات چهارگانه اش و شادی بی‌سبب و آرامش درون و شکر و صبر و پرهیز و فضاگشایی و تسلیم خمیر مرا ورز دهد.

☀️ آموختم که:

خداوند از من هیچ گونه هدیه ای نمی خواهد که برایش به ارمغان برم، فقط آینه و مرکز خالی و دل پر نور و بر مرا که به او زنده گردم را می خواهد. نه دل خمیده در همانیدگی ها و نه دل آلوده به عبادات پوچ و بیهوده من ذهنی را که هیچگونه ثمره و نتیجه را برایم در بر نداشته است و نه دل عاریتی و قرضی در هم هویت شدگی ها که فقط به فکر اندوختن و انباشته شدن چیزهای هرزه من ذهنی بوده ام و آنها را جزو سرمایه خود می دانستم.

☀️ آموختم که:

خداوند آینه کدر و تیره مرا هم قبول می کند، مهم برای او شناسایی نقص ها و اقرار و اعتراف کردن به خطاها و اشتباهاتم است، و این خود بهترین آینه است. چرا که خود استاد زندگی و خداوند وقتی که فعالانه و متعهدانه در این کار و این راه باشم روی من کار خواهد کرد و مرا به سوی خود دعوت می نماید.

☀️ آموختم که:

این عبادات که انجام می‌دهم نه خداوند به آنها محتاج و نیازمند است، و نه می‌خواهد که با آنها پاکیزه گردد، چرا که او از ابتدا منزّه و پاکیزه است. بلکه این عبادات و مراقبه و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه برای حضور دل می‌باشد و مرا پاک و مبرا می‌گرداند و ناظر بر ذهن می‌سازد.

☀️ آموختم که:

نقص‌هایم محل کار قضا و قدر و کان و فکان الهی است پس هر کسی نقص خودش را ببیند و بشناسد، آینه خداوند می‌شود، چرا که فضا را باز می‌کند و تند تند سعی و تلاش برای عوض شدن و تبدیل گشتن می‌نماید.

☀️ آموختم که:

ناامیدی همیشه پیش خواهد آمد برای اینکه در مرکز من ذهنی وجود دارد و درد، و وقتی نور مولانا به من می‌تابد، مدت کوتاهی دردهایم تسکین پیدا می‌کند چرا که همین یک ذره تسکین در من ذهنی این پیغام را القا می‌کند که تو به جایی رسیده‌ای و تصویر ذهنی کمال طلبی را به خودش می‌گیرد و مرا بی‌نیاز از خداوند و زندگی می‌گرداند و ناز کردن با او را شروع می‌کنم، که من محتاج به تو نیستم خودم کاملم و همه چیز را بلدم و می‌دانم در حالیکه مولانای عزیز می‌گوید که: مواظب باش چرا که وسط راه ممکن است تو را از حرکت باز دارد.

☀️ آموختم که:

اگر فضای درونم را بی‌نهایت باز کنم و مرکز را عدم سازم، به من وحی می‌شود. ولی اگر از ابزار من ذهنی استفاده نمایم ناسپاس می‌گردم و مرتد وحی درست مانند همان نساخ و کبر و کفر آینه‌گی درونم را که وحی به آن بازتاب می‌شد را می‌گیرد.

☀️ آموختم که:

زندگی گاهی اوقات به ما فرصت های فردی و جمعی می دهد، که شاگرد باشیم و سپاسگزار و قدر نعمتهایش را بدانیم و روی خود کار کنیم و غره و مغرور نشویم.

☀️ آموختم که:

اگر تسلیم واقعی امر زندگی بشوم و فضاگشایی کنم، در همین لحظه همانیدگی ها با من حرف می زنند و اسرارشان را بر من نمایان می سازند، پس من ذهنی می توانم ابزار خوبی باشم اگر من از آن درست استفاده نمایم.

☀️ آموختم که:

بر خود اسم استاد و پیر و راهنما را که مردم را به دنبال خود می کشد را نگذارم و خاموش باشم، و در مجالس ادعا نکنم که این و یا آن کار را انجام داده ام و آیا مردم را به فضاگشایی دعوت می کنم؟ یا به فضا بندی؟

☀️ آموختم که:

نی مشو ناامید خود را شاد کن
پیش آن فریادرس فریاد کن

کای محب عفو از ما عفو کن
ای طیب رنج ناسور کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲ و ۳۲۵۳

پس در نتیجه:

ناامید نمی شوم و خودم را شاد می سازم چرا که می دانم زندگی بی نهایت سعی و تلاش خود را برای زنده شدنم انجام می دهد، به شرط اینکه من با من ذهنی ام نکوشم.
چرا که دوست دارنده عفو مرا دوست دارد و مرا می بخشد، و من اقرار به اشتباهاتم می کنم و درونم آینه گون شده است و ای کسی که طیب دردهای کهنه و چرکین من ذهنی ام هستی، من از درگاهت ناامید بر نمی گردم.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان





خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه‌ی ۹۰۲، «گفتن مهمان یوسف را که آینه آوردمت ارمغان تا هربار که در وی نگری، روی خود بینی، مرا یاد کنی.»

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان

گفت: من چند ارمغان جستم تو را
ارمغانی در نظر نامد مرا

حبه‌ای را جانب کان چون برم؟
قطره‌ای را سوی عمان چون برم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲ تا ۳۱۹۴

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم

نیست تخمی کاندرین انبار نیست
غیر حسن تو، که آن را یار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵ و ۳۱۹۶

یوسف از مهمان می خواهد که آینه‌ای، به ارمغان برای او ببرد و مهمان، بسیار خجل و شرمسار که هدیه‌ای لایق و درخور یوسف ندارد و هرچه نزد او آورد، زیره به کرمان بردن است؛ ما انسان‌ها نیز در این دنیا مهمان خداوندیم که باید هدیه‌ای درخور خداوند به پیشکش ببریم؛ اما خداوند منشأ تمام رحمت و برکت، جود و احسان است و عمل انسان یعنی عبادات و جود و بخشش‌ها، مادام که از مرکز همانیده او صادر شود، وجه و ارزشی پیش خداوند ندارد و مورد قبول واقع نمی‌شود؛ رد است و مردود.

لایق آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم چو نور سینه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

مهمان پس از تأمل عمیق در فضای گشوده، درمی‌یابد که باید آینه‌ی دل خویش را برای یوسف ببرد تا انعکاس جمال و زیبایی خداوند در این آینه، جهان را غرق نور و شادی کند.

آینه‌ی هستی چه باشد نیستی
نستی بر، گر تو ابله نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

و این آینه که خداوند طلبکار آن است و در واقع رسالت اصلی انسان، شناسایی همانیدگی‌ها و اقرار و اعتراف بر عجز و ناتوانی خود، در درگاه خداوند است.

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مال داران بر فقیر آرند جود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

و تنها در پیشگاه خداوند با اعتراف عملی به ناتوانی و عجز خود، شمع حضور برافروخته می شود و شعله می گیرد.

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد
مقام گنج شده است این نهاد ویرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

تا با اعتراف و اقرار به ناتوانی خویش در ذهن، دست خداوند، نورگستر وجودمان شود.

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

و فقط با تسلیم و خاموش کردن ذهن و اقرار به «نمی‌دانم» و عمل نکردن بر اساس رفتارهای شرطی و از پیش ساخته شده است که خواجه شکسته‌بند، پای لنگ و شکسته را مرهم می‌نهد و دوباره از نو برپا می‌کند.

خواجه‌ی اشکسته‌بند، آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

و اگر همواره براساس باورها و دردها و هیجان‌ها و هر آنچه از سروصدای ذهن بلند می‌شود، عمل کنیم، این یعنی که ما نیازی به خداوند نداریم و نوعی کبر و ناز کردن است و مادام که در این وضعیت باشیم، طیب زندگی، جان ما را درمان نخواهد کرد.

کی شود چون نیست رنجور نزار
آن جمال صنعت طب آشکار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

اما اگر هر لحظه با تعهد به مرکز عدم، از فضای سکون و سکوت عمل کنیم، چارق ایاز خود را پیش رو داشته باشیم و به عجز و ناتوانی و نمی دانم خود با هر لحظه بلی گفتن به پیمان آلت که من از جنس تو هستم ای خداوند و نه از جنس اجسام، اقرار کنیم، در این صورت، همان درد و رنج و نقص و شکست‌ها، رو به کمال می‌رود و آینده‌ای می‌شود جمال الهی را.

نقص‌ها آینهٔ وصف کمال
وآن حقارت آینهٔ عزّ و جمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

پس کسی که در شناخت همانیدگی‌های خود و پذیرش آن از سر رضا و به‌جا آوردن شکر این آگاهی می‌کوشد، همان کسی است که بی‌وقفه راه به مقصود می‌برد و گوهر و گنج حضور را درمی‌یابد.

حدیث: « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ »

«هر کس خود را شناخت (یعنی با پذیرش و فضاگشایی و حضور در این لحظه، از چراغ فضاگشایی، همانیدگی‌ها را شناسایی کرد)، پروردگار خود را شناخت.»

و علت تأخیر در عدم شناسایی همانیدگی‌ها، همان علت می‌دانم و بی‌نیازی کاذب ذهن. پس علت اینکه شمع حضور روشن نمی‌شود، همین احساس دانایی و می‌دانم است، هرچند ممکن است در کلام و به صورت ذهنی، اقرار به نمی‌دانم کنیم، اما با هربار به ذهن افتادن، درگیر افکار شدن، عدم مراقبت بر تعهد است، قضاوت و مقاومت داشتن، از اتفاقات زندگی خواستن، به ملامت خود و دیگران و شرایط پرداختن و این لحظه را با انواع هیجانات ذهن پوشاندن، همان کبر و ناز و غرور و دانایی ذهن است که خود را بی‌نیاز از خرد الهی می‌دانیم و با عقل ناقص و محدود خویش در کنترل اوضاع، شرایط و انسان‌ها.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کاو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴

اما تمام این پندارها، تا زمانی است که قضا و کن فکان، قصد نشانه گرفتن همانیدگی‌ها را نکرده و هنوز مهلتی برای بیداری باشد؛ اما آنگاه که ریب‌المنون برای بیداری انسان با قضا و کن فکان الهی اجرا می‌شود، با کوچکترین اتفاقی، نظم پارکی برهم خورده و آب‌های متعفن درد و رنج بالا می‌آید و شرم و حیای مصنوعی ذهن به باد می‌رود.

چون بشوراند تو را در امتحان
آب، سرگین رنگ گردد در زمان

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸ و ۳۲۱۹

پس ای جوان مرد، اگر نیک در هستی خویش نظر اندازی، در ته جویبارت، سرگین است؛ هرچند خود را از آن پاک و مبری بدانی و به ظاهر خود را انسانی تسلیم و معنوی نشان دهی، اما از این مرض، هیچ نفسی مستثنی نیست که شیطان در روز ازل، برای گمراهی ات قسم یاد کرد که:

قرآن کریم، سوره ص، آیه ۸۲ و ۸۳

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»

«إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»

«به عزت سوگند، همه‌ی آنان را گمراه خواهم ساخت.»

«مگر بندگان خالص شده‌ات. یعنی آنان که بدون قضاوت و مقاومت هر لحظه تسلیم هستند و متعهد و وفادار به پیمان الست.»

و حال اگر چاره‌ی حال مرکز همانیده و احساس «می‌دانم» و دانایی ذهن نشود:
از دل و از دیدگاهت بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون شود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

و آنگاه که معجبی و خودبینی ذهن خویش را دیدی و بر آن آگاه شدی و دشمنی‌اش را بارها تجربه کردی، آنگاه با ذهن، قصد خارج شدن از ذهن را نکن، یعنی صفات مذموم و نکوهیده ذهن را رنگ و بوی معنوی نده و هربار با شناسایی تک تک آن‌ها اجازه عمل به آن‌ها را از راه دیگر نده و با اخلاص خود، راه را بر همه به یکباره ببند و بدان که چاقو هیچگاه دسته خود را نمی‌برد و هیچگاه نمی‌توان با تلاش و کوشش ذهنی، از ذهن خارج شد.

کی تراشد ریش، دسته‌ی خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

باید تسلیم شوی و از پرتو و نور فضای گشوده در سایه هدایت پیر و استاد راه‌دان و کامل، برآیی که تو را از خطرات و افتان و خیزان‌های راه آگاه سازد.

هست پیر راه‌دان پر فطن
جوی‌های نفس و تن را جوی گن

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰ و ۳۲۲۱

اما از دیگر خطرات راه پس از بیداری و قصد قربت و بازگشت به سوی اصل خویش، که راهزن سالک می‌شود، در دام این باطل افتادن است که، اگر قدری از پرتو فضای گشوده و عنایت خداوند بر تو تابید، تا ذوق امر ادامه‌ی راه را بر تو ممکن سازد، به اشتباه آن را به خود نسبت ندهی و آن را به محاسبات ذهن نکشی که هر کاری در این راه باید اول از چشم ذهن خودت دور باشد تا مبادا احساس «می‌دانم» این بار به گونه‌ای دیگر قد علم کند و مانند کاتب وحی شوی که مسئول نگارش وحی بود و نور این وحی را به اشتباه به دل خود نسبت داد و در گمراهی و در نهایت جزو خسر الدنیا و الآخرة شد؛ کسانی که هم دین و هم دنیای خود را باختند.

قرآن کریم، سوره‌ی حج (۲۲)، آیه‌ی ۱۱

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.»

«و از مردم کس هست که خدا را به زبان و به ظاهر می‌پرستد (نه از باطن و حقیقت) از این رو هرگاه خیر و نعمتی به او رسد اطمینان خاطر پیدا کند و اگر آزمونی (از شر و فقر و آفتی) به او رسد (از دین خدا) رو بگرداند. چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است و این (نفاق و دورویی) زیانی است که بر همه کس آشکار است.»

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول
قهر حق آورد بر جانش نزول

هم ز نساخی برآمد، هم ز دین
شد عدو مصطفی و دین به کین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۳۳ و ۳۲۳۴

و اما کاتب پس از آنکه توسط حضرت رسول متنبه شد و به عیب خویش پی برد، همچنان بر عناد و سرکشی خود ادامه داد و اگرچه در درون، حقیقت بر او آشکار اما همان دشمن قسم خورده، یعنی من‌ذهنی، در لجاج و عناد و مقاومت در عدم بازگشت و عذرخواهی و توبه.

آه می کرد و نبودش آه، سود
چون درآمد تیغ و سر را در ربود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

کبر و کفر انسان ببست آن راه را
که نیارد کرد ظاهر، آه را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

و ترس از ریختن آبروی مصنوعی ذهن، مانع از شکسته و تبدیل شدن. و اینگونه است که راه انسان برای رسیدن به حقیقت وجودی خویش بسته می شود؛ چرا که تنها با اعتراف و اقرار بر نادانی ذهن و عجز و ناتوانی اش در درگاه خداوند، طیب زندگی جان خسته و مجروح را دوا می کند و شفا می دهد.

اما این بند ظریفی است که فقط با تسلیم و فضاگشایی و با اعتماد بر استاد راه رفته و آشنا به مکر و افسون ذهن، می توان از آن رها شد و در این راه باید بسیار مواظب و مراقب بود تا مبادا نوری که در اثر قرین شدن با بزرگان در درون می تابد را به خود نسبت داد و همچنان بر بندگی و ناتوانی و عجز خود، به عنوان شخصی که با بودن در ذهن، بسیار بر خود و دیگران آسیب زده، اقرار کرد و دست از کار کردن نکشید و همواره با فرصت و امکانی که زندگی با گستردن خوان پر نعمت گنج حضور، در جهان فراهم آورده، با شکر نعمت و رعایت قانون جبران در تمام جنبه‌ها، قدردان باشیم و زحمات قافله سالار عاشقان، جهان آقای شهبازی عزیز را ارج نمود و شکر نعمت به جا آورد.

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه‌ست
آن ز ابدال است و بر تو عاریه‌ست

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست
آن ز همسایه منور تافته‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵ و ۳۲۵۶

و در آخر هر کس سر از قوانین الهی تافت، با بزرگان و با قدرت بی‌نهایت فضای گشوده، از سر جنگ درآمد و با خرد کافرکیش خود، به محاسبات ذهنی کشیده شد، نه بر بزرگی این فضا و انسان‌ها خلی وارد ساخت که با دست خویش، خود را به هلاکت انداخت.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۱۱۰

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com